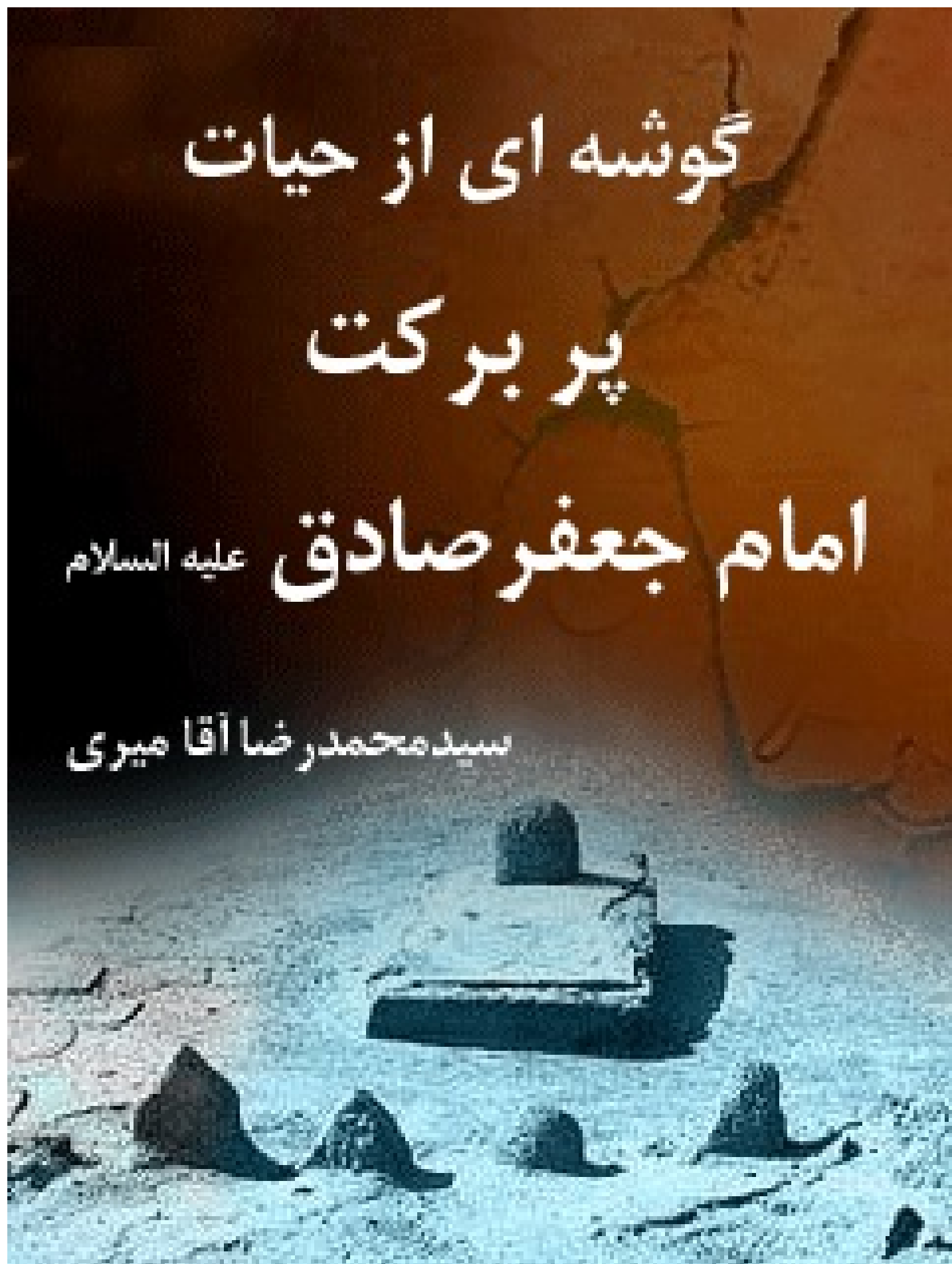


گوشه ای از حیات

پیر برکت

امام جعفر صادق علیه السلام

سید محمد رضا آقا میری



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گوشه ای از حیات پربرکت امام جعفر صادق (علیه السلام)

نویسنده:

محمد رضا آقا میری

ناشر چاپی:

مجهول (بی جا ، بی نا)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	گوشه ای از حیات پربرکت امام جعفر صادق (ع)
۶	مشخصات کتاب
۶	گوشه ای از حیات پربرکت امام جعفر صادق (ع)
۳۶	پاورقی
۳۸	درباره مرکز

نویسنده: سید محمد رضا آقا میری

ناشر: سید محمد رضا آقا میری

گوشه ای از حیات پربرکت امام جعفر صادق (ع)

امام ششم شیعیان، حضرت جعفر بن محمد الصادق (ع) در روز دوشنبه، هفدهم ربیع الأول سال ۸۳ هجری، همزمان با سالروز ولادت رسول گرامی اسلام، حضرت محمد مصطفی (ص) دیده به جهان گشودند. نام مادر آن حضرت «فاطمه» و کنیه او «ام فروه» و دختر «قاسم بن محمد بن ابی بکر» بود. محمد بن ابی بکر، فرزند خلیفه اول بود؛ ولی از اصحاب خاص و یاران با وفای علی (ع) به شمار می رفت و زمانی که امیرالمؤمنین (ع) او را به حکومت مصر گماشتند، به دست عمال معاویه به شهادت رسید. علی (ع) از شهادت وی بسیار متأثر شدند و فرمودند: «من این فاجعه را به حساب خدا می گذارم! او برای من فرزندی ناصح و کارگزاری کوشا و شمشیری بران و یکی از مدافعان من بود» (نهج البلاغه فیض الاسلام، نامه ۳۵) و همچنین فرمودند: «ما از شهادت محمد، همان قدر ناراحتیم که دشمنان ما از مرگش خوشحالند؛ با این تفاوت که آنان یکی از دشمنان خود را از دست دادند و ما یکی از دوستان خود را!» (نهج البلاغه فیض الاسلام، حکمت ۳۱۷). در جلالت مقام «ام فروه» همین مقدار کافی است که امام صادق (ع) در حق ایشان فرمودند: مادرم از زمره کسانی بود که ایمان آورده، کار نیک انجام می دهند و خداوند نیکوکاران را دوست دارد. دوران امامت حضرت، مصادف با اواخر حکومت بنی امیه و آغاز انتقال قدرت به بنی عباس بود. از این رو، آن امام بزرگوار در شرایط ویژه ای قرار داشتند. بنی عباس با شعار حمایت و خونخواهی از اهل

بیت قیام کردند و توانستند بنی امیه را از اریکه قدرت به زیر بکشند. امام صادق (ع) از این شرایط به بهترین وجه استفاده کردند و از آزادی نسبی که بوجود آمده بود، در جهت اشاعه و تبلیغ معارف اصیل تشیع و گسترش فقه اسلامی بهره برداری نمودند. در مکتب آن امام، شاگردان بسیاری تربیت شدند و فقها و متکلمین و محدثین بزرگی از محضر ایشان استفاده کرده، رشد نمودند. اکثر روایات شیعه در موضوعات مختلف از آن امام بزرگ نقل شده است. مناظرات حضرت با مخالفان در مسائل مختلف فقهی و کلامی و توحیدی در کتب روایی مضبوط است و از منابع معارف الهی به شمار می رود. روش آن بزرگوار در مباحثات و مناظرات بر استدلال و برهان و مجادله احسن بود که سفارش الهی در کتاب جاودان خود، قرآن کریم است: «أدع إلى سبيل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتي هي أحسن: با سلاح حکمت و موعظه نیکو، مردم را به راه پروردگارت دعوت کن و با آنان به نیکوترین وجه مجادله کن» (سوره نحل، آیه ۱۲۵). امام صادق (ع) در مقام مناظره هیچ گاه اخلاق اسلامی و مکارم اخلاق را فدا نمی نمود. به طرف مقابل ناسزا نمی گفتند و همواره سخنان آنان را، هر چند سست و بی پایه می نمود، با کمال دقت و متانت گوش می دادند و صبر می کردند تا سخن او کاملاً به پایان برسد و تمامی ادله و براهین خود را بیان کند، بطوری که وی گمان می کرد آن حضرت در مقابل سخنانش تسلیم شده است! آنگاه شبهات او را یکی پس از دیگری رد می کردند و ادعای خود را به

اثبات می رساندند و هیچ گاه با غضب و خشنونت با طرف مقابل برخورد نمی کردند. امام صادق (ع) در زهد و تقوی، حسن اخلاق و سجایای نیکوی انسانی همچون پدران گرامی خویش، شهره زمان خود بودند و از این جهت، تنها الگوی آن امام، رسول خدا (ص) و امیرمؤمنان (ع) بودند. حضرت صادق (ع) دائم الذکر بودند و بسیار روزه می گرفتند، در مراسم حج چنان خشیت الهی بر آن حضرت مستولی بود که چون می خواستند تلبیه بگویند (یعنی ذکر شریف «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ» را که از واجبات حج است بر زبان جاری کنند) صدایشان شنیده نمی شد و حال آن حضرت منقلب می گردید. یکی از حاضرین به آن حضرت عرض کرد: «یا بن رسول الله! تلبیه واجب است!» امام فرمودند: «با چه جرأتی تلبیه بگویم، حال آن که می ترسم از جانب خداوند خطاب شود: لا لبیک و لا سعیدیک. یعنی لبیک تو مقبول نیست و تو را به این درگاه راهی نیست!» امام صادق (ع) نسبت به جد گرامی خود، رسول خدا (ص)، همواره با احترام و تکریم یاد می نمودند. هر گاه نام آن حضرت برده می شد، رنگ چهره امام تغییر می کرد. یکی از یاران حضرت خبر ولادت فرزند خود را به امام داد. امام صادق (ع) از او پرسیدند: «نام او را چه گذاشتی؟» وی عرض کرد: «محمد». حضرت صورت خود را به طرف زمین خم کرد و فرمود: «محمد، محمد، محمد! جانم، مادرم، پدرم و تمامی اهل زمین فدای رسول خدا باد!» سپس به آن مرد فرمودند: «به این پسر دشنام مده، او را کتک نزن، نسبت به او بدی نکن و بدان که

خانه ای نیست که در آن نام محمد باشد مگر اینکه هر روز پاکیزه می شود.» از ویژگیهای امام صادق (ع)، رسیدگی به مستمندان و فقرا بود و این امر را بر خود لازم می دانستند و حتی از یاری کسانی که از جهت عقاید اسلامی پیرو مکتب اهل بیت (علیهم السلام) نبودند نیز دریغ نمی کردند. حضرت در دل شب به محله فقرا می رفتند و پنهانی بین آنان، نان توزیع می کردند و این در حالی بود که بسیاری از آنان در خواب بودند. یکی از یاران آن امام از ایشان پرسید: «آیا این مردم که از کمک شما بهره مند می شوند، از شیعیان هستند و حق شما را می شناسند؟» امام فرمودند: «اگر آنان حق ما را می شناختند، به نان خالی اکتفا نمی کردم و بر من لازم بود نمک هم بین آنان توزیع کنم.» در مورد همین کمکهای پنهانی روایت شده است که حضرت کیسه ای زر به یکی از یاران خود دادند و به او فرمودند: «این پول را به فلان مرد هاشمی (که نام او را بردند) بده و به او نگو چه کسی این را داده است!» او پول را به آن مرد داد. مرد هاشمی گفت: «خداوند به کسی که این پول را داده است جزای خیر دهد! او همیشه به من کمک می کند و من با مساعدتهای او زندگی می کنم؛ اما جعفر صادق با این که ثروتمند است، حتی یک درهم نیز به من نمی دهد!» در زمان امام صادق (ع) شیعیان در اقلیت به سر می بردند، همچنان که در زمان سایر ائمه نیز چنین وضعی بود. در میان آنان نیز تنها چیزی که فراوان بود،

نام «شیعه» بود؛ ولی شیعه حقیقی بسیار کم بود. دوستان آن حضرت عملاً حاضر نبودند در مواقع شدت و سختی به یاری امام خود بشتابند؛ ولی با این حال، همواره امام را به جهت سکوت خود در برابر خلفا و عدم قیام برای احقاق حق الهی خویش سرزنش می کردند. در مقابل، امام آنان را به اشتباه خود واقف می کردند و به آنان گوشزد می نمودند که سکوت ایشان نه بخاطر ترس، بلکه بخاطر نبودن یاران باوفا و جانباز و مطیع است. در احوال حضرت آورده اند که مردی به نام «سهل بن حسن خراسانی» نزد امام صادق (ع) آمد و عرض کرد: «یا ابن رسول الله! در حالی که شما صد هزار شیعه (لفظ «شیعه» بمعنی «پیرو» است) دارید که حاضرند در برابر شما با شمشیر بایستند و از شما دفاع کنند، چرا سکوت کرده اید و قیام نمی کنید؟» حضرت فرمودند: «بنشین ای خراسانی!» سپس به کنیز خود دستور دادند تا تنور آتش را روشن کند. کنیز تنور را روشن کرد. پس از مدتی تنور کاملاً سرخ شد. امام صادق (ع) به مرد خراسانی فرمودند: «ای خراسانی! بلند شو و برو داخل تنور بنشین!» مرد خراسانی از این دستور یکه خورد و گمان کرد امام قصد دارند او را تنبیه کنند؛ لذا با دستپاچگی گفت: «یا ابن رسول الله! مرا عذاب نکن و از من بگذر، خداوند از شما بگذرد!» و به التماس افتاد. امام صادق فرمود: «از تو گذشتم!» در این بین، مردی از یاران آن حضرت به نام «هارون مکی» به منزل امام وارد شد و در حالی که کفشهایش را به دست داشت، داخل شد

و سلام کرد. حضرت فرمودند: «کفشهایت را بینداز و داخل تنور آتش شو!» هارون فوراً کفشهایش را انداخت و داخل تنور شد. سپس امام صادق (ع) با مرد خراسانی مشغول گفت و گو شدند و در مورد خراسان با هم صحبت کردند. دل مرد خراسانی می تپید و هارون را در تنور آتش، سوخته می پنداشت. پس از مدتی حضرت به او فرمودند: «برو داخل تنور را نگاه کن!» او داخل تنور را نگاه کرد و منظره عجیبی دید: هارون به حالت چهار زانو داخل تنور نشسته است! امام به مرد خراسانی فرمود: «در خراسان چند نفر مثل این مرد هست؟» او عرض کرد: «به خدا قسم، حتی یک نفر هم پیدا نمی شود!» امام فرمودند: «وقتی که ما حتی پنج نفر یاور نداریم، قیام نمی کنیم. ما به زمان قیام از شما داناتریم.» خلفای بنی عباس مانند پیشینیان خود (بنی امیه) هر لحظه خود را از ناحیه اهل بیت (علیهم السلام) در خطر می دیدند. لذا به بهانه های مختلف، امام صادق (ع) را از مدینه به عراق فرا می خواندند. نخستین خلیفه عباسی، «ابوالحسن سفاح»، امام بزرگوار را به بغداد طلبید، ولی نتوانست مدرکی قطعی دال بر مشارکت آن حضرت در توطئه علیه خود بیابد، لذا ایشان را به مدینه بازگرداند. پس از سفاح، برادرش «منصور دوانیقی» به خلافت رسید. او بارها امام را به بغداد آورد و هر بار تصمیم می گرفت حضرت را به قتل برساند، ولی اراده الهی مانع انجام نقشه هایش می شد. سرانجام آن خلیفه سفاح، امام جعفر صادق (ع) را با انگور زهرآلود مسموم کرد تا به خیال خود خاطرش را از تمامی مخالفان خود آسوده

سازد. امام صادق (ع) در آخرین لحظات حیات خویش، چشمان خود را گشود و فرمود: «تمام خویشاوندانم را جمع کنید!» پس از مدتی همه آنان حاضر شدند. امام به آنان نگاه کردند و فرمودند: «إن شفاعتنا لا تنال مستخفا بالصلوه: شفاعت ما هرگز به کسی که نماز را سبک می شمرد، نخواهد رسید!» پس از ۶۵ سال عمر پربرکت، امام جعفر صادق (ع) روز ۲۵ شوال سال ۱۴۸ هجری از دنیا رحلت کردند و به دیار باقی شتافتند. بعضی نیمه ماه رجب را تاریخ وفات آن حضرت دانسته اند. روایتی از آن حضرت: در کتاب شریف «اصول کافی» چنین روایت شده است که مردی نزد حضرت امام صادق (ع) آمد. امام از او پرسیدند: «برادرانت که از آنها جدا شدی، چگونه بودند؟» آن مرد از آنان بسیار تعریف کرد. حضرت فرمودند: «آیا ثروتمندان آنان از فقرا عیادت می کنند؟» مرد عرض کرد: «خیلی کم» امام فرمودند: «آیا ثروتمندان از فقرا احوالپرسی می کنند؟» او گفت: «خیلی کم احوالپرسی می کنند.» امام فرمودند: «آیا به فقرا رسیدگی می کنند؟» او پاسخ داد: «شما از صفاتی می پرسید که نزد ما بسیار کم است.» امام صادق (ع) فرمودند: «آنان که این صفات را ندارند، چگونه خود را شیعه می پندارند!» (اصول کافی، ج ۳، حدیث ۲۰۶۱) مأخذ: «منتهی الآمال»، تألیف مرحوم حاج شیخ عباس قمی. خلافت ابوبکر: روز ۲۸ صفر سال دهم هجری، بیماری رسول خدا (ص) شدت گرفت و در این حال، خاتم پیامبران آخرین لحظات حیات مبارک خویش را سپری می نمودند. لحظات حساسی بر امت اسلامی می گذشت و طبیعی بود که هر کسی پس از رحلت آن پیام آور الهی، برای جامعه نوپای

اسلامی بیمناک باشد و حکومت اسلام را از جانب دشمنان در خطر ببیند. این مسأله بر رهبری روشن ضمیر و آگاه که با وحی الهی مرتبط است، پوشیده نیست. رسول خدا (ص) برای تضمین آینده جامعه اسلامی و جلوگیری از ایجاد بحران حکومت و قدرت در جامعه - که می توانست منجر به تضعیف پایه های اسلام و تفرقه مسلمین شود - می باید رهبری آگاه و هوشیار و خالی از هرگونه هوای نفس را به جامعه معرفی کنند تا ایشان احکام الهی را اجرا نمایند و اهداف خداوند را در زمین پیاده کنند. اما آیا آن پیام آور رحمت، چنین جانشینی را معرفی کردند؟ آیا برای امت اسلامی رهبر مشخصی را تعیین نمودند تا پس از انقطاع وحی، مردم از بیم توفانهای هراس انگیز گمراهی و فتنه های تاریک جهل و نادانی در امان باشند؟ یا آنکه آنان را به حال خود رها کردند، تا خودشان چاره ای بیندیشند و از میان خود، کسی را به خلافت انتخاب کنند و به حکم او تن در دهند؟ مسلمین به این سؤال پاسخ یکسانی نمی دهند. گروهی معتقدند رسول خدا (ص) شخص، یا اشخاص خاصی را بدین منظور معرفی نفرمودند و یا اگر هم معین کرده بودند، پیش از رحلت از تصمیم خود منصرف شدند و تعیین خلیفه را به مردم واگذار نمودند، لذا بر امت اسلامی لازم بود که رهبری را از میان خود برگزینند و زمام امور را به دست او بسپارند، و طبیعی است که او باید واجد خصوصیات لازم برای رهبری باشد. رهبر منتخب مردم باید فردی شجاع، سیاستمدار، آگاه به مسائل جامعه و مسائل شرع و دارای بینشی

الهی و قرآنی باشد، تا بتواند علاوه بر پاسداری از مرزهای مملکت اسلامی، در برابر خطر بیگانگان و دشمنان خارجی، احکام الهی را در جامعه پیاده کند و قسط و عدل را برقرار سازد. در مقابل این عده، گروه دیگری معتقدند رسول خدا (ص)، امت اسلامی را به افراد معین و مشخصی ارجاع داده و آنان را همچون گله گوسفندی بدون چوپان رها نکرده است و برنامه حکومتی و هدایتی خاصی را نیز ارائه نموده، به امت اسلامی توصیه فرموده است که همواره، پیرو آن افراد و مطیع و فرمانبر آن برنامه هدایتی خاص باشند و آن جانشینان را تأویل کنندگان و بیان کنندگان مراد حقیقی و اجراکنندگان دستور هدایت و حکومت، یعنی قرآن کریم، معرفی کرده است، و نیز مردم را از اینکه یکی از این دو را بدون دیگری بخواهند، جدا بر حذر داشته است. در مقام بیان این دو یار دیرین و همیشگی، یعنی جانشینان و دستور هدایتی و حکومتی، به مردم چنین فرموده است: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ ثَقَلَيْنِ: أَحَدُهُمَا كِتَابُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ؛ مَنْ أَتْبَعَهُ كَانَ عَلَى الْهُدَىٰ وَ مَنْ تَرَكَهُ كَانَ عَلَى الضَّلَالَةِ وَ أَهْلُ بَيْتِي؛ أَذْكَرُكُمْ اللَّهُ فِي أَهْلِ بَيْتِي - ثَلَاثٌ مَرَّاتٍ: مَنْ دُوَّ بِشَيْءٍ مِنْهَا لَمْ يَمُتْ» (کنز العمال، ج ۱۳، حدیث ۳۷۶۲۱). این گروه

برای اثبات مدعای خود، به احادیث و نقلهای تاریخی بیشماری تمسک می کنند که مورد قبول گروه مخالف نیز هست. از آن جمله، به حدیث «منزلت» استناد می نمایند که در آن حدیث، رسول خدا (ص) موقعیت علی بن ابی طالب (ع) را نسبت به خود، همچون موقعیت هارون نسبت به موسی (علیهما السلام) قرار داده است؛ با این تفاوت که هارون، جانشین حضرت موسی (ع)، پیامبر بود، ولی پس از رسول خدا (ص) پیامبری نخواهد آمد. روشن است که یکسان دانستن موقعیت این دو شخصیت، گواه روشنی بر جانشینی علی بن ابی طالب (ع) پس از رسول خدا (ص) است. حدیث دیگری که بدان تمسک می کنند و مورد اتفاق فرق مسلمین است و صدور آن نیز قطعی می باشد، «حدیث غدیر» است. بر طبق این روایت، رسول خدا (ص) پس از انجام آخرین مراسم حج در زمان حیات خود (حجّهالوداع) در حالی که عازم بازگشت به مدینه بودند، این چنین مورد خطاب الهی قرار گرفتند: «یا ایها الرسول بلغ ما أنزل إليك من ربك و إن لم تفعل فما بلغ رسالته والله يعصمك من الناس إن الله لا يهدي القوم الكافرين: ای رسول! آنچه را که از طرف پروردگارت به تو نازل شده است به مردم ابلاغ کن، که اگر این کار را نکنی، رسالت الهی را تبلیغ نکرده ای و خداوند تو را از دست مردم حفظ خواهد کرد، خداوند کافران را هدایت نمی کند!» (سوره «مائده»، آیه ۶۷). لحن آیه بیانگر نکاتی است. از جمله، اهمیت پیامی که باید تبلیغ شود، چرا که سهل انگاری در آن، مساوی با عدم انجام رسالت است و همچنین گویای مخالفت احتمالی مردم با آن

است و گواه روشنی بر کفر مخالفان این پیام الهی است. رسول خدا (ص) بی درنگ توقف کردند و با ملحق شدن مردم به آن حضرت، جمعیت فراوانی آماده شنیدن پیام رسول خدا (ص) شدند. حضرت پس از ایراد خطبه ای از مردم پرسیدند: «چه کسی بر مؤمنان سزاوارتر از خود آنان است؟» همگی گفتند: «خدا و پیامبر او داناتر هستند.» رسول خدا (ص) خود به این سؤال پاسخ دادند: «خداوند مولای من و من، مولای مؤمنان هستم و بر آنها از خودشان اولی و سزاوارترم؛ سپس دست علی بن ابی طالب (ع) را گرفته، بالا بردند و ایشان را به مردم نشان دادند و بلافاصله فرمودند: «من کنت مولاه، فهذا علی مولاه. اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و أحب من أحبّه و أبغض من أبغضه و انصر من نصره و اخذل من خذله و أدر الحقّ معه حیث دار: هر کس من مولای او هستم، علی نیز مولای اوست. خداوندا! تو ولی و یاور کسی باش که ولی و یاور علی است و تو دشمن کسی باش که دشمن علی است و هر که او را دوست می دارد، تو نیز او را دوست بدار و هر که بغض علی را در دل دارد، او را مبغوض بدار، یاری کننده او را یاری کن و هر کس او را خوار کند، او را خوار و ذلیل نما و علی را محور حق قرار بده!» سپس به مردم دستور دادند تا با علی (ع) به عنوان امام و خلیفه پس از خود بیعت کنند. تمامی حاضران با علی (ع) دست بیعت دادند

و رسماً خلافت ایشان را پذیرفتند. نقلهای تاریخی گویای این مطلب است که زنان رسول خدا (ص) نیز در این بیعت شرکت داشتند و از میان مهاجرین، نخستین کسانی که با علی (ع) بیعت کردند و به ایشان تبریک گفتند، ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه و زبیر بودند. شیعیان و معتقدان به لزوم پیروی از علی بن ابی طالب و فرزندان معصوم آن حضرت (علیهم السلام) برای اثبات ادعای خود به این نقل تاریخی تمسک می کنند و معتقدند در عبارت «من کنت مولاه فهذا علی مولاه»، کلمه «مولی» به معنی «سرپرست و حاکم و کسی که او سزاوارتر از مؤمنان برای تصمیم گیری نسبت به امور آنهاست» می باشد؛ نه به معنی «دوست و محب»؛ زیرا رسول خدا (ص)، پیش از آنکه این لفظ را در مورد علی (ع) به کار برند، در مورد خودشان به کار بردند و خود را «مولای مؤمنان و سزاوارترین شخص در مورد امور مربوط به آنان» معرفی نمودند و بلافاصله فرمودند: «هر که من مولای او هستم، علی مولای اوست». طبیعی است آن کس که تصمیم او در مورد دیگران، بر تصمیم خود آنان در مورد خودشان ترجیح داشته باشد، کسی جز حاکم و سرپرست جامعه نمی باشند. همچنین به نقلهای تاریخی بیشمار دیگری همچون حدیث «سفینه» [۱]، حدیث «باب علم» [۲] و اشاره می کنند که تمامی آنان در کتب گروه مخالف نیز موجود است. خلاصه سخن اینکه، مردم پس از رسول خدا (ص) دو دسته شدند، گروهی معتقد بودند خلافت رسول خدا (ص) منصبی الهی است و عده ای معتقد بودند منصبی عادی است. ما در

این نوشتار در صدد بررسی کامل ادله طرفین نیستیم و تنها با اشاره ای کوتاه به بعضی از نقلهای تاریخی بسنده کردیم و پژوهشگر حق جو را به کتب مفصل ارجاع می دهیم و از این پس، به نقل واقعه تاریخی بیعت با ابوبکر به عنوان نخستین خلیفه پس از رسول خدا (ص) می پردازیم. همچنانکه گفته شد، رسول خدا (ص) در بستر بیماری بودند و لحظات دشواری بر امت اسلامی می گذشت. بیم اختلاف بر سر جانشینی خلافت، رسول خدا (ص) را نگران کرده بود. اگر به بعضی از حکومتهای فعلی نظری بیفکنیم و ببینیم که پس از درگذشت یک رهبر سیاسی مقتدر، که مدتی طولانی زمام حکومت را به دست داشته است، چگونه بحران حکومت، جامعه را فرا می گیرد، خواهیم دید که نگرانی رسول خدا (ص) بیهوده نبوده است. آن حضرت برای آنکه تا حدی اوضاع پس از خود را در لحظات و روزهای نخستین آرام سازند، دستور دادند لشکری آماده شود و با سرپرستی جوانی به نام «اسامه بن زید» مدینه را به قصد نبرد با رومیان ترک کند، تا مدینه خلوت شود و خلیفه منصوب- علی (ع)- براحتی بر امور مسلط گردد و دستور اکید دادند که همگی در این سپاه شرکت کنند و هر کس از آن تخلف کند، او را مورد لعن و نفرین قرار دهند. اما این سپاه به فرمان رسول خدا (ص)، عمل نکرد و آن قدر تعلل کرد که حضرت وفات نمودند. پیامبر گرامی (ص) در آخرین لحظات حیات مبارک خویش، در اقدامی دیگر، قلم و کاغذی طلبیدند تا نامه ای بنگارند و در آن با مکتوب ساختن حقایقی مهم، امت اسلامی

را از انحراف نجات دهند، ولی این اقدام با مخالفت شدید و علنی عمر بن خطاب و بعضی از حضار روبرو شد و در حضور رسول خدا (ص) نزاع در گرفت. عمر، پس از سخن رسول خدا (ص) سکوت مجلس را شکست و گفت: «بیماری بر رسول خدا غلبه کرده، قرآن پیش شماست و کتاب آسمانی برای ما بس است!» یعنی احتیاجی به نامه پیامبر نیست، آن هم نامه کسی که بیمار است و سخنانش در نظر شخصی همچون عمر سلیم و منطقی نیست!! برآستی اگر قرآن ما را بس است، پس با حدیث «ثقلین» چه کنیم که در آن، رسول خدا «قرآن و عترت» را کنار هم قرار داده و تأکید نموده است که آن دو از هم جدا نخواهند شد؟ و اگر قرآن برای مسلمین کافی است، پس چرا بعد از رحلت رسول خدا (ص) مسلمین یگانگی خود را از دست دادند؟ در حالی که، هر فرقه ای مدعی پیروی از قرآن است؟ و اصولاً نسبت نسنجیده هذیان دادن و سخن گفتن از روی بیماری به کسی که قرآن کریم عصمت او را مورد تأیید قرار داده و اطاعت او را اطاعت خداوند دانسته و کلام او را وابسته به منبع وحی الهی می داند، حاکی از چه واقعیتی می تواند باشد؟ خواننده گرامی با اندک تأملی در آیات زیر که در حق رسول خدا (ص) آمده است پاسخ این سؤالات را در خواهد یافت: «ما یَنطِقُ عَنِ الْهَوَى - إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى: او هیچ گاه از روی هوی و هوس سخن نمی گوید - بلکه سخن او چیزی جز وحی نیست (سوره «نجم» ، آیات ۳

و ۴) و می فرماید: «ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا: هر چه را که رسول خدا به شما دستور داد، انجام دهید و از هر چه شما را نهی کرد، دوری کنید.» (سوره «حشر»، آیه ۷) و نیز می فرماید: «من یطع الرسول فقد أطاع الله: هر کس از رسول پیروی کند، بی گمان از خداوند پیروی کرده است» (سوره «نساء»، آیه ۸۰) رسول خدا (ص) که اختلاف و نزاع حضار را مشاهده نمودند، از تصمیم خود منصرف شدند، زیرا این نسبت ناروا، سندیت و حقانیت مضمون نوشتار را زیر سؤال می برد و آن را از حجیت ساقط می کرد و نوشتن آن نیز برای مخالفین قانع کننده نبود، لذا سکوت اختیار فرمودند. نوشته نشدن این نامه، موجب افسوس و حسرت کسانی شد که تشنه حقیقت بودند. «ابن عباس» پس از آن واقعه، در حالی که می گریست، می گفت: «روز پنج شنبه چه روز دردناکی بود! هنگامی که رسول خدا (ص) فرمود: «کاغذ و دواتی بیاورید تا چیزی بنویسم که گمراه نشوید.» رسول گرامی اسلام (ص)، در آخرین روز حیات ارزشمند خویش فرمودند: «برادرم و هم صحبتتم را بیاورید!» عایشه گفت: «بابکر را بیاورید!» او را فرا خواندند، چون رسول خدا (ص) چشم گشود و او را دید، از وی روی گرداند و مجددا فرمود: «برادر و یاورم را بیاورید!» حفصه گفت: «عمر را بیاورید!» عمر را آوردند؛ ولی رسول خدا (ص) از او نیز روی گرداندند و خواسته خود را مجددا تکرار فرمودند. این بار ام سلمه گفت: «علی را بیاورید! رسول خدا (ص) غیر او را نمی خواهد.» علی (ع) نزد

رسول خدا (ص) آمد. رسول خدا (ص) مدتی پنهانی با او سخنانی گفتند و پس از آن حضرت علی (ع) در کناری نشستند. از ایشان پرسیدند: «رسول خدا (ص) چه می فرمود؟» حضرت پاسخ دادند: «هزار در علم به رویم گشود، که از هر دری هزار در دیگر گشوده می شد و مرا به چیزی سفارش کرد که ان شاء الله آن را به جا خواهم آورد.» رسول خدا (ص) به حالت احتراز درآمدند و در لحظات آخر، علی (ع) را فراخواندند و در حالی که سر آن حضرت روی سینه برادر خویش بود، جان به جان آفرین تسلیم کردند. علی (ع) به کمک «فضل بن عباس» - پسر عموی رسول خدا (ص) - حضرت را غسل دادند، بدین ترتیب که، فضل آب می ریخت و علی (ع) از زیر لباس، بدن مبارک را غسل می دادند. در زمانی که حضرت علی (ع) مشغول انجام مراسم مخصوص غسل و تکفین بودند، انصار از فرصت استفاده کردند و در محلی به نام «سقیفه بنی ساعده» جمع شدند و تصمیم گرفتند از میان خودشان، شخصی را به عنوان خلیفه رسول خدا (ص) معین کنند. بدین منظور، «سعد بن عباد» رئیس قبیله «خزرج» (یکی از دو قبیله بزرگ مدینه) را که بیمار بود، به سقیفه آوردند و خواستند با او بیعت کنند. چون این خبر به ابوبکر رسید، وی به همراهی عمر بن الخطاب به طرف سقیفه حرکت کردند و در بین راه با «ابوعبیده جراح» روبرو شدند و او را نیز با خود به سقیفه بردند. بین مهاجرین و انصار نزاع لفظی در گرفت. انصار مدعی آن بودند که خلافت باید

به آنان برسد، زیرا در جهاد با دشمنان خدا سابقه طولانی تری دارند و بیش از مهاجرین از رسول خدا (ص) حمایت کرده اند. مهاجرین نیز ادعا کردند که نخستین کسانی هستند که ایمان آورده اند و خود را عشیره رسول خدا می دانستند. ابتدا «سعد بن عباد» سخن گفت و خواستار بیعت با فردی از انصار شد، ولی ابوبکر به مخالفت برخاست و متقابلاً با بر شمردن فضایل مهاجرین، خواستار بیعت با فردی از آنان گردید. سخنان او مورد تأیید عمر و ابوعبیده جراح قرار گرفت. انصار پیشنهاد دیگری را مطرح کردند و گفتند: «ما امیری برای خود داشته باشیم و شما نیز امیری برای خود داشته باشید.» عمر گفت: «هیئات! هیچگاه دو شمشیر در یک غلاف نمی گنجد، و عرب از کسی که از قبیله پیامبر نباشد، فرمان نمی برد!» یکی از انصار به نام «حباب بن منذر» با عمر مخالفت کرد و گفت: «به حرفهای این مرد گوش نکنید! هر چه زودتر خلیفه ای از خودتان انتخاب کنید و با او بیعت کنید و نگذارید امر خلافت از میان شما خارج شود! به خدا قسم، هر کس با من مخالفت کند و نظرم را نپسندد، بینی او را با شمشیر می زنم!» عمر گفت: «من با حباب بن منذر کاری ندارم؛ زیرا در زمان حیات رسول خدا نیز بین من و او منازعه بود و رسول خدا مرا از نزاع با او برحذر داشته است.» در این میان یکی از بزرگان انصار، از قبیله «خزرج» به نام «بشیر بن سعد» که با «سعد بن عباد» سابقه دشمنی داشت و نمی توانست رقیب خود را در مسند خلافت ببیند، با

آنکه خودش از انصار بود، به حمایت مهاجرین برخاست و چنین گفت: «ای انصار! اگر ما در جهاد با مشرکین سابقه طولانی تری داریم، بخاطر خدا بوده است؛ نه برای اینکه به دیگران فخر بفروشیم و در مقابلش نیز پاداش دنیایی نمی خواهیم. رسول خدا (ص) از قریش بود و سزاوارترین شخصی برای خلافت، کسی است که از میان قریش باشد. به خدا قسم، من جرأت نمی کنم در این امر با آنان مخالفت کنم. شما نیز با آنان مخالفت نکنید!» با این سخنان جانب مهاجرین تقویت گردید. سپس ابوبکر برخاست و گفت: «من پیشنهاد می کنم یا با ابوعبیده جراح بیعت کنید، یا با عمر.» اما عمر گفت: «به خدا پناه می برم از اینکه تو در میان ما باشی و با من بیعت کنی! تو به خلافت سزاوارتری. سابقه مصاحبت تو با رسول خدا (ص) بیشتر است و تو برترین مهاجرین هستی و یار غار رسول خدایی. دستت را جلو بیاور تا با تو بیعت کنم!» همین که عمر و ابوعبیده جراح آمدند تا با او بیعت کنند، «بشیر بن سعد» پیش دستی کرد و زودتر از آنان با ابوبکر بیعت کرد تا یقین کند که خلافت به رقیبش «سعد بن عباد» نمی رسد. حباب بن منذر که به حمایت سعد بن عباد برخاسته بود، به بشیر گفت: «چه چیزی تو را به این کار واداشت؟ آیا بر پسر عمویت حسودی کردی و نخواستی او خلیفه شود؟» بشیر بن سعد گفت: «نه، ولی نخواستم با کسی که صاحب حق است مخالفتی کرده باشم!» در مدینه دو قبیله بزرگ زندگی می کردند که نام آنها «اوس» و «خزرج» بود.

این دو قبیله، سابقه دشمنی دیرینه ای با یکدیگر داشتند، ولی به برکت اسلام در کنار یکدیگر در آرامش می زیستند. اما در این لحظه، قبیله «اوس» که احتمال به قدرت رسیدن رئیس قبیله مخالف را می دیدند، راضی شدند خلافت در میان مهاجرین باشد و تصمیم گرفتند با ابوبکر بیعت کنند. ولی «حباب بن منذر» بشدت عصبانی شد و دست به شمشیر برد تا مانع این کار شود؛ اما مردم مخالفت کردند و شمشیر را از دستش گرفتند و با وجود مخالفت‌های او، با ابوبکر بیعت کردند. سعد بن عباد که خود را مغبون می دید، گفت: «به خدا قسم اگر توان داشتم بایستم، نمی گذاشتم تو خلیفه شوی!» ولی مردم چنان برای بیعت با ابوبکر هجوم آوردند که سعد زیر دست و پای آنان قرار گرفت و در این حال، فریاد کشید: «مرا کشتید!» یکی گفت: «او را بکشید. خدا او را بکشد!» سعد گفت: «مرا از اینجا ببرید!» اطرافیان او را در حالی که بیعت نکرده بود به خانه اش بردند. پس از چند روز، مأموران ابوبکر نزد سعد بن عباد آمدند و گفتند: «همه بیعت کرده اند، تو نیز باید بیعت کنی!» سعد گفت: «به خدا قسم، تا تیری برایم باقی مانده باشد و تا شمشیر در دستم باشد، با اهل و عشیره ام با شما می جنگم! به خدا قسم، اگر همه جن و انس پشت سر شما باشند، با شما بیعت نخواهم کرد تا خدا را ملاقات کنم!» بشیر بن سعد، یکی از انصار، که پیش از این مانع به خلافت رسیدن سعد شده بود، گفت: «او با شما به مخالفت برخاسته است و بیعت نمی کند تا کشته

شود و او کشته نمی شود مگر اینکه فرزندان و خانواده اش با او کشته شوند و آنان نیز کشته نمی شوند مگر این که تمام قبیله «خزرج» کشته شوند و به دنبال آن قبیله «اوس» نیز به حمایت آنان برمی خیزند و کشته می شوند. حالا که خلافت به چنگ شما افتاده است، با این عمل، آن را از دست خود خارج نکنید! سعد را به حال خود رها کنید، زیرا که او یک نفر بیشتر نیست که بیعت نکرده است و تخلف او برای شما ضرری ندارد! مأموران نیز رأی او را پذیرفتند و سعد تا زنده بود، همچنان بیعت نکرد. پس از آنکه در سقیفه با ابوبکر بیعت کردند، هر کس را در کوچه های شهر می دیدند، بزور دستش را در دست ابوبکر می گذاشتند، چه راضی باشد و چه راضی نباشد. با این کار تا حدودی پایه های خلافت محکم شد، اما هنوز راه دشواری در پیش بود، زیرا بنی هاشم بیعت نکرده بودند. بیعت نکردن شخصیت های مهمی چون «عباس بن عبدالمطلب» عموی پیامبر (ص) - سلمان، ابوذر، مقداد و در رأس همه، صاحب اصلی منصب خلافت، علی (ع)، می توانست خطر آفرین و مشکل ساز باشد و کل جریان را زیر سؤال برد. بدین منظور، ابوبکر و عمر با عباس ملاقات کردند و او را به بیعت کردن تشویق نمودند؛ ولی او نپذیرفت. اما علی بن ابی طالب، امیرالمؤمنین (ع)، آرام ننشست. شب هنگام، همسرش فاطمه زهرا (س) را بر مرکب سوار نمود و دست دو فرزندش امام حسن و امام حسین (عیهمالسلام) را گرفته، به در خانه تمام کسانی که در جنگ بدر حاضر بودند رفتند و حق خود را به

مهاجرین و انصار یادآور شدند و از آنان خواستند تا یاریشان کنند. فقط ۴۴ نفر به درخواست آن حضرت پاسخ مثبت دادند. علی (ع) به آنان دستور دادند تا صبح هنگام با سرهای تراشیده و اسلحه در دست، برای هم پیمانی با مرگ حاضر شوند. صبح هنگام از میان آن ۴۴ نفر، فقط چهار نفر حاضر شدند: «سلمان»، «ابوذر»، «مقداد»، «زبیر». علی (ع) با این نفرات اندک قادر به هیچ کاری نبود. لذا تا سه شب متوالی به در خانه ها می رفتند و تقاضای یاری می کردند؛ ولی هر روز صبح فقط چهار نفر حاضر می شدند و از میان این چهار نفر، «زبیر» شور و حرارت بیشتری از خود نشان می داد! علی (ع) که خود را تنها و بدون یاور دیدند، تصمیم گرفتند اقدام عملی نکنند و در خانه بمانند؛ لذا از خانه خارج نشدند و مشغول جمع آوری قرآن شدند. از آن طرف، ابوبکر، مأموری را نزد حضرت فرستاد و از ایشان خواستار بیعت شد. حضرت در پاسخ فرمود: «من مشغولم و با خود سوگند یاد کرده ام که جز برای نماز، عبا از دوش نیفکنم تا قرآن را جمع آوری کنم.» آنان نیز چند روزی قضیه را مسکوت گذاشتند. پس از چند روز، علی (ع) در حالی که قرآن را جمع آوری کرده بود، به مسجد آمده، مردم را مخاطب قرار داد و فرمود: «من از زمانی که پیامبر رحلت نمود، مشغول غسل او و سپس جمع آوری قرآن بودم تا آنکه همه را جمع آوری کردم. هر آیه ای که خداوند بر پیامبر نازل فرموده است، در این مجموعه موجود است. رسول خدا (ص) تمامی آیات را

بر من خواننده و تأویلش را نیز به من آموخته است. من این کار را کردم تا فردای قیامت نگوئید ما از قرآن بی خبر بودیم. روز قیامت نمی توانید بگوئید من شما را به یاری خود نطلبیدم و حقم را برای شما بیان نکردم و شما را به تمام قرآن، از اول تا آخرش دعوت نکردم (و عذری نخواهید داشت).» عمر پاسخ داد: «آنچه از قرآن نزد ماست، برای ما کافی است و احتیاجی به آنچه ما را به آن دعوت می کنی نداریم.» لذا علی (ع) به خانه بازگشتند. عمر به ابوبکر گفت: «اگر علی بیعت نکند، امر خلافت پابرجا نمی شود. کسی را نزد او بفرست تا بیعت کند!» ابوبکر مأموری را نزد حضرت فرستاد. مأمور گفت: «دعوت خلیفه پیامبر را اطاعت کن و نزدش بیا!» علی (ع) فرمود: «سبحان الله! چه زود بر پیامبر دروغ می بندید! او و یارانش می دانند که خدا و پیامبرش کسی جز من را خلیفه قرار نداده اند.» فرستاده ابوبکر بازگشت و سخن حضرت را به او گفت. ابوبکر گفت: «برو بگو جواب امیرالمؤمنین ابوبکر را بده!» فرستاده مجدداً بازگشت و با این پاسخ روبرو شد: «سبحان الله! مدت زیادی از پیمانتان نگذشته و آن را فراموش کرده اید. ابوبکر خوب می داند که این اسم، تنها شایسته من است. پیامبر به او در میان هفت نفر که او هفتمین نفر آنها بود امر کرد و همه بر طبق امر آن حضرت به جانشینی من تسلیم شدند و امیر بودن مرا پذیرفتند. آن روز او و عمر از رسول خدا (ص) پرسیدند: آیا امر جانشینی علی، امر خدا و پیامبر او

است؟ پیامبر (ص) پاسخ داد: آری، حقی از خدا و پیامبر اوست.» آن روز نیز بیش از این اصرار نکردند. بار دیگر عمر به ابوبکر اصرار کرد که از علی (ع) بیعت بگیرد. ابوبکر گفت: «چه کسی را بفرستم تا از او بیعت بگیرد؟» عمر گفت: «قنفذ را بفرستیم؛ او مردی خشن و سختگیر است.» به دستور ابوبکر، «قنفذ» به همراه عده ای، به طرف خانه امیرالمؤمنین رهسپار شدند؛ اما حضرت به آنان اجازه ورود نداد. آنان نیز بناچار برگشتند. عمر به قنفذ گفت: «برگردید و دوباره اجازه بگیرید. اگر اجازه نداد، بدون اجازه داخل شوید!» آنان مجدداً به راه افتادند و به خانه رسیدند و اجازه خواستند. در اینجا فاطمه زهرا (س) فرمود: «نمی گذارم بدون اجازه به خانه ام وارد شوید!» همراهان قنفذ بازگشتند؛ ولی قنفذ آنجا ماند. عمر وقتی خبر را شنید، گفت: «ما را با زنها چه کار!» سپس دستور داد هیزم جمع کردند و آنها را در کنار خانه علی (ع) ریختند، آنگاه عمر فریاد زد: «علی! به خدا قسم، باید خارج شوی و با خلیفه رسول خدا (ص) بیعت کنی، و گرنه خانه را می سوزانم!» ولی حضرت زهرا (س) مجدداً با او مخالفت کردند. عمر نیز هیزمهایی را که کنار در خانه بود، آتش زد و با فشار به در خانه، وارد آنجا شد. فاطمه (س) در حالی که پوششی بر سر نداشت، فریاد زد: «پدر جان! ای رسول خدا به فریادم برس!» عمر با غلاف شمشیر ضربه ای به پهلوی فاطمه (س) زد، بطوری که ناله حضرت بلند شد. در اینجا علی (ع) گریبان عمر را گرفتند و فرمودند: «به

آن خدایی که محمد (ص) را به پیامبری مبعوث فرموده، سوگند می خورم اگر عهده‌ی که با رسول خدا بسته بودم نمی بود، می فهمیدی که تو نمی توانی بزور وارد خانه ام شوی!» و او را رها کردند. عمر از مردم کمک خواست. مردم به خانه هجوم آوردند و وارد شدند. امیرالمؤمنین دست به شمشیر بردند؛ ولی مردم هجوم آوردند و شمشیر را از دست ایشان گرفتند. سپس اطراف حضرت را گرفتند و ریسمانی به گردن آن حضرت انداختند و ایشان را به طرف مسجد کشاندند. فاطمه زهرا (س) جلو آمده، خود را بین علی (ع) و مردم قرار داد و مانع حرکت شد؛ ولی قنفذ با تازیانه ضربه ای به بازوی فاطمه زهرا (س) زد و دختر رسول خدا (ص) را از همسرش دور کرد؛ سپس علی (ع) را با همان حالت به مسجد آوردند. علی (ع) فرمودند: «به خدا قسم، اگر ۴۰ نفر یاور داشتم، جمعیت شما را پراکنده می کردم و با شما جهاد می نمودم! لعنت خدا بر کسانی که با من بیعت کردند، مرا خوار کردند و تنها گذاشتند!» در مسجد گفتگوهای تندی بین ابوبکر و عمر از یک طرف و علی (ع) رد و بدل شد: - علی (ع): ای ابوبکر! تو چه زود بر رسول خدا (ص) طغیان کردی! تو به کدام حق، مردم را به بیعت با خود فراخواندی؟ مگر تو دیروز با من دست بیعت ندادی؟ - عمر: این حرفهای باطل را رها کن و بیعت کن! - اگر بیعت نکنم، چه می کنید؟ - تو را می کشیم! - با کشتن من، بنده خدا و برادر رسولش را کشته اید! - بنده خدا هستی، ولی

برادر رسول خدا نیستی. - آیا انکار می کنید که پیامبر مرا به برادری خود برگزید؟ در این حال، ابوبکر گفت. صحیح است. (سه بار) و حضرت ادامه دادند: ای مهاجرین و انصار! شما را، به خدا قسم می دهم آیا در روز غدیر، رسول خدا این چنین نفرمود (و حدیث غدیر را ذکر نمود)؟ مردم گفتند آری؛ شنیدیم که رسول خدا چنین گفت. دوباره ابوبکر گفت هر چه گفتید حق است. پیامبر این را فرموده بود، ولی ما بعد از آن شنیدیم که رسول خدا فرمود: «ما خانواده ای هستیم که خداوند ما را برگزیده و آخرت را به جای دنیا برای ما اختیار کرده است و برای ما اهل بیت، نبوت و خلافت را جمع نمی کند. علی (ع) در جواب فرمودند. آیا کسی از اصحاب پیامبر، با تو بود که شهادت دهد؟ عمر به سخن آمد و گفت: خلیفه رسول خدا راست می گوید. این سخن را من نیز شنیدم. (در اینجا «ابوعبیده جراح»، «سالم» غلام «ابوحذیفه» و «معاذ بن جبل» نیز همین حرف را زدند) و حضرت دوباره فرمودند: این سخن را که به رسول خدا نسبت دادی، دروغ است، زیرا مخالف قرآن کریم است. خداوند می فرماید: «إم یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله فقد آتینا آل إبراهیم الكتاب و الحکمه و آتیناهم ملکا عظیما: آیا مردم نسبت به فضلی که خداوند به آنان اختصاص داده است حسد می برند؟ ما به تحقیق به آل ابراهیم کتاب و حکمت و ملک عظیمی دادیم - (سوره «نساء» آیه ۵۴)». «کتاب» در این آیه یعنی پیامبری و «حکمت» یعنی سنت و «ملک عظیم»

یعنی خلافت و «آل ابراهیم» ما هستیم، (پس به فرموده قرآن، خلافت به ما می رسد). در این هنگام «مقداد» (یکی از یاران آن حضرت) گفت یا علی! چه دستوری می دهی؟ به خدا قسم، اگر فرمان دهی، شمشیر می کشم و اگر دستور دهی، دست ننگه می دارم! حضرت فرمودند: ای مقداد! دست ننگه دار و به یاد عهد پیامبر و وصیت او باش! از سخنان علی (ع) به مردم این بود که رسول خدا به آن حضرت خبر عهدشکنی مردم را داده بودند و سفارش کرده بودند اگر علی (ع) یارانی پیدا کردند، با غاصبان خلافت بچنگند و اگر یاوری پیدا نکردند، بیعت کنند و خون خود را حفظ نمایند. عهد پیامبر در سخنان آن حضرت به مقداد، ظاهراً همین است. پس از مقداد، سلمان فارسی، ابوذر، «ام ایمن» - پرستار پیامبر (ص) - و «بریده اسلمی» از علی (ع) دفاع کردند، ولی کسی به سخن آنان توجهی نکرد. سپس عمر گفت: «بلند شو ای پسر ابوطالب و بیعت کن!» علی (ع) فرمودند: «اگر نکنم، چه می کنید؟» عمر گفت: «به خدا قسم، گردنت را می زنم!» علی (ع) سه بار این سؤال را تکرار کردند و هر بار، همان پاسخ را شنیدند و پس از آن مشت بسته خود را پیش آوردند، ولی آن را باز نکردند تا نشان دهند بیعت، اجباری است. ابوبکر نیز دست خود را به دست بسته آن حضرت زد و به همین مقدار اکتفا کرد. پس از آن سلمان، ابوذر، مقداد و زبیر را نیز مجبور کردند، بیعت کنند. جریان مناظره علی (ع) با ابوبکر و عمر و تهدید عمر به آتش زدن خانه

آن حضرت و بی حرمتی او به ساحت مقدس دخت گرامی پیامبر خدا (ص)، در کتب اهل سنت نیز ذکر شده است. همچنین از آنچه گذشت، بطلان این ادعا که بیعت با ابی بکر به اجماع مسلمین صورت گرفت، آشکار می شود، زیرا همه در سقیفه حاضر نبودند و عده ای تا آخر عمر بیعت نکردند و عده ای نیز با اکراه تن به بیعت دادند. پس از بیعت، علی (ع) سالهای طولانی از حق قانونی خویش محروم بودند تا آنکه عثمان، خلیفه سوم، کشته شد و مردم با آن حضرت بیعت کردند. علی (ع) پس از بیعت، در خطبه های متعددی از وقایع دوران خانه نشینی خود یاد می کردند که از جمله مهترین آن خطبه ها، می توان به خطبه سوم «نهج البلاغه» موسوم به خطبه «شقشقیه» [۳] اشاره نمود. گرچه سخن به درازا کشیده است، ولی بی مناسبت نیست که جهت تیمن و تبرک به فرمایشات آن امام بزرگوار و تکمیل مطلب، ترجمه آن خطبه غرا و شیوا را در اینجا ذکر نمایم. علی (ع) فرمودند: ای مردم! آگاه باشید! به خدا قسم، پسر ابی قحافه (یعنی ابوبکر) در حالی لباس خلافت را به تن کرد که می دانست موقعیت من نسبت به خلافت، همچون موقعیت محور آسیا نسبت به سنگ آسیا است. من همچون چشمه جوشانی هستم که سیل از آن جاری است و پرندگان به اوج من نمی رسند! من نیز جامه خلافت را رها کردم و از آن کناره گیری نمودم و با خود فکر می کردم چه کنم؛ آیا با دست خالی حمله کنم (و حق خود را بگیرم) یا بر تاریکی و ظلمات نابینایی صبر کنم. ظلماتی که بزرگان در

آن فرسوده و کودکان پیر می شوند و مؤمن در آن تاریکیها آن قدر رنج می کشد تا بمیرد و پروردگارش را ملاقات کند؟ پس فکر کردم که اگر بر این حالت صبر کنم، به عقل و خرد نزدیکتر است. لذا صبر کردم در حالی که در چشمم خاری فرو رفته بود و در گلویم استخوانی گیر کرده بود، میراثم را غارت شده می دیدم! مدتی گذشت، تا آنکه اولی دورانش را سپری کرد و پیراهن خلافت را نزد این خطاب (عمر) انداخت. (در اینجا حضرت به شعر یکی از شعرای عرب تمسک کردند که ترجمه آن را ذکر نمی کنیم؛ سپس فرمودند:) این کار ابوبکر خیلی شگفت آور بود! او در حالی که در زمان حیاتش آروز می کرد مردم بیعتشان را پس بگیرند، [۴] بطور غیر منتظره ای تغییر موضع داد و برای پس از وفاتش، خلافت را برای فرد دیگری قرار داد! این دو نفر خوب پستان شتر خلافت را دوشیدند و بین خودشان تقسیم کردند! ابوبکر خلافت را پس از خودش در مکانی ناهموار قرار داد، زیرا عمر تند و با خشنونت سخن می گفت و ملاقات با او بسیار رنج آور بود (بسیار غیر قابل انعطاف و خشن می نمود). او بسیار اشتباه می کرد و بسیار عذر می خواست. همنشین او مثل کسی بود که بر مرکبی چموش سوار شود که اگر مهارش را محکم نگه دارد، بینی او را می شکافد و اگر رهایش کند، سوار خود را با صورت بر زمین می زند (نه می شد با او مخالفت کرد و نه می شد سکوت کرد). به خدا قسم، مردم در زمان او به اشتباه افتادند و از حق

سریچی کردند! من نیز در طول این مدت دراز، با این بلای سخت صبر کردم تا اینکه، او نیز دورانش را سپری کرد و خلافت را در میان شورا قرار داد. شورایی که به خیال خودش من نیز عضوی از آن بودم. چه شورایی! خدایا من از دست این شورا به تو پناه می برم! آنها چه موقع در مورد فضیلت من به شک افتاده بودند که ابوبکر را بر من ترجیح دهند تا آنکه کارم به جایی کشیده شود که با امثال این عده (افراد شورا) در یک ردیف قرار داده شوم؟ با این حال، من در سرایشی ها با آنان پایین رفتم و در هنگام پرواز با آنان پریدم (و در هر حادثه ای و در هر نشیب و فرازی با آنان بودم). پس مردی از آن شورا (یعنی «سعد بن ابی وقاص») به خاطر کینه ای که با من داشت، از من روی گرداند و به نفع من رأی نداد و دیگری (یعنی «عبدالرحمان بن عوف») و دامادش (عثمان) با تکبر تمام، مثل شتری که از پرخوری پهلوهایش باد کرده باشد، خلافت را به دست گرفت و اولاد پدرش (یعنی بنی امیه که خویشاوندان او بودند) همراه او مال خدا (بیت المال) را مثل شتری که با اشتهای زیاد علف بهاری می خورد، خوردند تا اینکه همه از اطرافش پراکنده شدند و رفتارشان مردم را علیه خودش وارد به شورش کرد و بر اثر پرخوری به رو در افتاد (و کشته شد). پس از کشته شدن عثمان مرا چیزی به زحمت نینداخت جز اینکه مردم، مثل یالهای گردن کفتار، دور و برم ریختند و از هر طرف

بر من هجوم آوردند، تا آنجا که حسن و حسین زیر پا ماندند و دو طرف جامه ام پاره شد و مثل گله گوسفندی که دور هم حلقه می زنند، دورم را گرفتند (تا با من بیعت کنند)، چون خلافت را عهده دار شدم، گروهی عهد خود را شکستند (طلحه و زبیر که به آنها «ناکثین» گفته می شود) و عده ای دیگر، از زیر بار بیعتم خارج شدند و کارشان به تباهی کشیده شد (یعنی خوارج که به آنان «مارقین» می گویند) و عده ای دیگر از قید طاعت الهی خارج شدند (یعنی معاویه و یاراناش که به «قاسطین» معروف شدند). گویی آنان این کلام الهی را نشنیده بودند که می فرماید: «تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الأرض ولا فساداً والعاقبة للمتقين: خانه آخرت را ما مخصوص کسانی قرار داده ایم که در زمین اظهار علو و برتری نمی کنند و فساد نمی کنند و عاقبت نیکو مخصوص متقین است» - (سوره «قصص»، آیه ۸۳) به خدا قسم، شنیده بودند و حفظ کرده بودند، ولی دنیا در نظر آنان آراسته شد و زیورش آنان را فریفت! آگاه باشید! سوگند به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، اگر این جمعیت زیاد حاضر نبودند و تقاضای بیعت نمی کردند و با وجود این عده، حجت الهی تمام نمی شد، و اگر نبود عهد الهی که بر گردن علماست، مبنی بر اینکه، نباید در مقابل شکمبارگی و سیری ظالم و گرسنگی مظلوم ساکت باشند و آرام گیرند، مهار شتر خلافت را به کوهانش می انداختم و رهایش می کردم و مثل گذشته ساکت می ماندم. آن وقت خوب می فهمیدید که دنیای شما نزد من از

آب بینی بز ماده ای که عطسه می کند، بی ارزش تر است!» در اینجا مردی نامه ای به حضرت داد و حضرت به مطالعه آن مشغول شدند و خطبه را تمام کردند. ابن عباس عرض کرد: «یا امیرالمؤمنین! کاش خطبه را ادامه می دادی و تمام می کردی!» حضرت فرمود: «هیئات! تلک شقشقه هدرت ثم قوت: این شقشقه ای بود که به هیجان آمد و صدا کرد و فرو نشست» (کنایه از اینکه به یاد گذشته افتادم و به هیجان آمدم و پس از خواندن نامه، دیگر هیجانم را از دست دادم). منابع: «نهج البلاغه»، ترجمه مرحوم فیض الاسلام، «خطبه ۳». «فروغ ابدیت»، تألیف آیت الله شیخ جعفر سبحانی ج ۲. «اسرار آل محمد» ترجمه کتاب «سلیم بن قیس» از اصحاب امیرالمؤمنین علی (ع)، متوفای سال ۹۰ هجری. «الإمامه و السیاسه»، تألیف «عبدالله بن مسلم» (معروف به ابن قتیبه)

پاورقی

[۱] قال رسول الله (ص) «إِنَّ مَثَلْ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ؛ مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ: مثل اهل بیتم، مثل کشتی نوح است؛ هر کس سوارش شود، نجات می یابد و هر کس از آن تخلف کند، غرق می شود» («کنز العمال»، ج ۱۲، حدیث ۴۳۱۷۰).

[۲] عن ابن عباس قال: قال رسول الله (ص): «أنا مدينة العلم و علی بابها؛ فمن أراد المدينة فلیأت الباب: من شهر علم هستم و علی دروازه آن است؛ هر کس می خواهد وارد آن شهر شود، باید از دروازه اش وارد شود» (کنز العمال، ج ۱۱، حدیث ۳۲۸۹۰).

[۳] «شقشقه» در لغت عرب به کف دهان شتر گفته می شود که هنگامی که به هیجان می آید، با صدا از

دهانش خارج و پس از آنکه هیچانش تمام شد، فرو می نشیند.

[۴] اشاره به این سخن ابوبکر که در زمان خلافتش می گفت: «أقبلونی فلسط بخیر کم و علیّ فیکم: مرا رها کنید و بیعتتان را پس بگیرید؛ زیرا تا علی در میان شماست، من بر شما برتری ندارم!» و با این سخن اعتراف می کرد تا علی (ع) هست، او لایق خلافت نیست (رجوع کنید به «حدیقه الشیعه» ، تألیف مرحوم مقدس اردبیلی).

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

